



(ویژه ختم بازاریان)

حسین نقی زاده

مقدمه

کسبه، ایراد شده است. این مطالب علاوه بر قابل استفاده بودن در مراسم ختم بازاریها، می تواند مبلغین گرامی را در جهت تهیه و تدوین سخنرانیهایی مشابه در این خصوص یاری کند.

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين. حسينا الله و نعم الوكيل، نعم المولى و نعم النصير. و افوض امرى الى الله، ان الله بصير بالعباد.

سخنرانی که از نظر گرامیشان می گذرد، توسط یکی از سخنرانان محترم، در مجلس ترحیم یکی از

۱. در مجلس ختم یکی از تجار اصفهان، پای منبر حضرت حجة الاسلام عرفان حاضر شدم و از سخنرانی ایشان بسیار لذت بردم. این نوشته برداشت آزادی برگرفته از سخنرانی ایشان است. امیدوارم طلاب محترم از آن بهره کافی ببرند، و اگر در نوشته نقصانی است، به حساب ضحک قلم بنده و مطالبی که خود به آن افزوده ام بگذارند.

جدیها را به بازی گرفته باشد؛ این غفلت است.

غفلت از جهل حساس‌تر است؛ چرا که جهل با علم زدوده می‌شود؛ ولی غفلت با آموزشگاهها و دانشگاهها، رفع نمی‌گردد. اگر کسی در مقطعی عالم شود، دیگر جاهل نیست؛ اما قلمرو غفلت، بیماری فراگیر و خطرناکی می‌تواند باشد که حتی دامنگیر عالمان نیز بشود. تفاوت در این است که برای برطرف شدن جهل به علم نیاز است؛ ولی برطرف شدن غفلت، نیاز به ذکر دارد.

یکی از مسائل مهم در باب غفلت این است که چه چیزهایی باعث غافل شدن ما می‌شود؟ بنده در ادامه عرایضم به بخشی از این علل فهرست وار اشاره می‌کنم:

یکی از چیزهایی که باعث غفلت ما می‌شود، امر "تماشاگری" است که امروز در دنیا رایج شده. انسان امروز چشمانش را به تماشا سپرده است. وقتی در خیابان راه می‌رویم و هر چیزی را می‌بینیم، دل به تماشای آن

تقدیم به محضر اعلای حضرت بقية الله الاعظم امام زمان علیه السلام یک صلوات بلند عنایت فرماید!

این جلسه گرانقدر برای تمجید و پاس‌داشت یاد مرحوم... تشکیل شده است. امیدوارم که خدای متعال روح آن مرحوم را با حبیب بن مظاهر و حسین بن علی محشور، و به بازماندگانش عزت و صبر عنایت نماید.

بحث کوتاهی که خدمت شما تقدیم می‌کنم، درباره لهُو و الهَا در قرآن است. عزیزان من! یکی از مشکلات تاریخی بشر، جهل است و دیگری غفلت. این دو با هم فرق دارند؛ جهل نادانستن است؛ اما غفلت این است که انسان به مسائل اساسی زندگی‌اش بی‌توجه باشد و به آنچه که باید توجه کند، توجه نکرده و به آنچه که باید اهمیت بدهد، اهمیت ندهد و مسئله‌ای را که اولویت دارد، کنار گذاشته، و آن را که اولویت ندارد، با اهمیت تلقی کند. بازیها را به جدی و

بالا خیابان رسیدیم که در آنجا دو دهانه فلکه به هم می پیوست، گفتم: این فلکه ای است که احداث کرده اند. مرحوم حاج آخوند نگاه نکرد. از ایشان پرسیدم: آیا نگاه کردنش گناه دارد؟ گفت: نه، گناه ندارد؛ ولی به همین اندازه حواسم پرت می شود.

همچنین در همان سال (۱۳۱۷ هـ ش) که برای دیدن من - که نمی توانستم به تربت بروم و مادرم بی تابی می کرد - به تهران آمد، هر جا می رفتیم؛ فرضاً از مقابل مجلس و میدان بهارستان می گذشتیم و من می گفتم: اینجا فلان جاست، نگاه نمی کرد و فقط به جلوی پایش نگاه می کرد که می خواست راه برود.

خودش می گفت: پیش از آنکه با مادرت ازدواج کنم، نام دختری را در «کاریزک» برای من برده بودند که ازدواج با او سر نگرفت و من هر گاه از کوچه آنها می گذشتم، حتی به در خانه آنها نگاه نمی کردم.^۱

می سپریم؛ وقتی که به خانه می رسیم: اینترنت، تلویزیون و امثال اینها ما را به تماشا می خوانند. طبیعی است که اگر انسان غرق تماشا شود، غافل می شود؛ غافل از خویش، خدا، سرنوشت و مرگ خویش. او دیگر فراموش می کند که حساب و کتابی هست، و او پا به دنیا گذاشته است تا خود را بسازد.

اجازه بدهید در این رابطه به چند مورد از احوالات یکی از علما اشاره کنم: مرحوم راشد، فرزند حاج آخوند ملا عباس تربتی، نقل می کند که: وقتی پدرش حاج آخوند از خیابان و بازار می گذشت، به اطراف نگاه نمی کرد. زمانی که در مشهد مقدس دور آستانه امام رضا علیه السلام فلکه ای احداث کردند و با احداث آن فلکه، قبرستان قتلگاه، داخل مشهد و جانب شمالی صحن کهنه که قبرستان بزرگ و مهمی بود، از بین رفت و این کارها، کارهای مهم و جالب توجه هرکس بود، من همراه حاج آخوند از در غربی صحن کهنه بیرون رفتیم و در ابتدای «بالا خیابان» که حالا (۱۳۵۴ شمسی) نامش «خیابان نادری» است، می رفتیم. وقتی به بست

۱. فضیلتهای فراموش شده، مرحوم حسینعلی راشد، انتشارات روزنامه اطلاعات، چاپ بیست و نهم، ص ۱۶۴.

عروس و محرمش بود، نگاه نکرده بود. همین که او را با مانتو و روسری دید، گفت: «اینکه پوشیده است. بیا بابا سوار شو!» و او را در کنار خود در درشکه نشانید.^۱

این مسئله شرح مفصلی دارد. اگر ما بخواهیم از غفلت نجات پیدا بکنیم، باید خودمان را از تماشاگری نجات بدهیم. بزرگان و عارفان و سالکان برای اینکه در خیابان غرق تماشا نشوند، چگونه راه می‌رفتند؟

در فرصت ماه رمضان که در آن ثواب اعمال مضاعف می‌شود، انسان هوشیار چه می‌کند؟ آیا غیر از این است که سعی می‌کند حداکثر استفاده را از این ایام ببرد؟ اما درست در همین ایام، تماشاگری باعث غفلت بعضیها می‌شود؛ سریالهای ماه رمضان آن قدر او را غرق تماشاگری می‌کند که غافل از اهمیت این شبها می‌شود.

از ناصرالدین شاه جمله‌ای نقل شده است که: «کی شود که ماه رمضان برسد تا شکم سیر زولبیا پامیه

خاطره دیگر؛ در سال ۱۳۲۲. ش، پدرم مریض و در مشهد بود. من با همسرِ فعلم که آن زمان تازه با وی ازدواج کرده بودم، برای زیارت و همچنین عیادت حاج آخوند به مشهد رفتیم. اوایل رجعت چادر بود؛ اما هنوز کاملاً رجعت نکرده بود. همسر من همانند پیش از ازدواجش با من مانتو می‌پوشید و روسری بزرگ‌تری بر سر می‌افکند که موها و زیر گلویش را می‌پوشانید. با همین لباس به مشهد رفتیم و در همان منزلِ مرحوم حاج آخوند، اقامت کردیم.

روزی مرحوم حاج آخوند می‌خواست برای زیارت به حرم مشرف شود؛ چون مریض بود و ضعف داشت و نمی‌توانست پیاده برود، برایش درشکه آوردند. همسر من گفت: من نیز همراه او می‌آیم. من گفتم: تو چادر نداری، خوب نیست همراه پدرم باشی. پدرم متوجه گفتگوی ما شد و گفت: کوا بیبیم لباسش چگونه است؟ و چنان می‌نمود که تا آن وقت درست به این زن که

کتاب نوشتیم»، آن دیگری می‌گوید: «سی سفر تبلیغی رفتیم»، اینها هم نوعی تکاثر است. اگر اخلاص باشد، تکاثر نیست؛ البته ما نمی‌گوییم کثرت کتاب نباشد؛ بلکه باید مواظب بود که این کثرت، موجب غفلت نگردد.

از دیگر امور موجب غفلت، روزمرگی است؛ در قرآن می‌خوانیم: ﴿لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾^۲ «اموال و اولاد شما، باعث غفلتتان از یاد خدا نگردد.» جالب اینجاست که اولاد بعد از اموال ذکر شده است؛ یعنی آن چیزی که بیش‌تر عامل غفلت می‌شود، اموال و ثروت‌اندوزی است؛ که بعضاً آنچنان در کسب و کار غرق می‌شویم که حلال و حرام، انصاف و وجوهات را فراموش می‌کنیم.

اما به این مناسبت که شغل این مرحوم کسب و تجارت بوده است، این نکته را بدانیم که قرآن کریم گروهی از تاجران و کاسبان را نام می‌برد که اهل داد و ستد، و تجارت

بخوریم.» این جمله شرح حال عده‌ای است که با خودشان می‌گویند: «کی شود ماه رمضان برسد تا حسابی سریال ببینیم.»

یکی از عوامل دیگری که ما را به غفلت می‌کشاند، تکاثر و یا زیادہ خواهی است. ﴿الْهٰكُمُ التَّكٰثُرُ﴾، لہو؛ یعنی مشغول شدن. الهاء؛ یعنی مشغول کردن. زیادہ خواهی ما را از چیزهای مهم به چیزهایی که در زندگی و آیندہ ما هیچ نقشی ندارد، مشغول می‌گرداند. زیادہ‌خواهی ہمیشہ مادی نیست؛ گاهی نیز فرهنگی است. گاهی دل ما می‌خواهد خانہ بیش‌تر، ماشین با مدل بالاتر و وسایلی با کیفیت و یا کمیت بہتری داشته باشیم؛ ولی گاهی این تکاثر، تکاثر فرهنگی است؛ یعنی کسی می‌خواهد بیش‌تر کتاب بنویسد، بیش‌تر مقاله چاپ بکند. همانند گروه اول، این فرد نیز، اگر با اخلاص نباشد، اهل تکاثر است.

یکی می‌گوید: «من صد و ده کتاب نوشتیم»، دیگری می‌گوید: «من سیصد

است، درباره ایشان «کامل الزیارت» چنین نقل می‌کند: ایشان بیست سال به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رفته و گاهی در این زیارت رفتنها همراه امام صادق علیه السلام بوده است. آن هم زمانی به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام علی علیه السلام می‌رفت که قبر حضرت بر توده مردم آشکار نبود.^۳

«جَمَال»؛ یعنی شتردار. ایشان از همان کسانی هستند که «دعای علقمه»^۴ و «زیارت اربعین»^۵ بوسیله ایشان نقل شده است. وی همان کسی است که وقتی امام کاظم علیه السلام فرمودند: شترهایت را به چه کسی اجاره داده‌ای؟ عرض کرد: به هارون الرشید برای سفر حج، نه برای لهُو و لعب. امام فرمودند: دوست داری اینها زنده بمانند و کرایه تو را بدهند؟ گفت: بله. حضرت او را نکوهش کردند و

هستند؛ ولی کار آنها را از یاد خدا غافل نمی‌کند: «رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»؛^۱ «مردانی که تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا باز نمی‌دارد».^۲

مردانی که تجارت آنها را مشغول نمی‌کند؛ از چه؟ از اولویتها، از چیزهایی که در سرنوشت ما اهمیت دارد؛ یعنی اینها اهل تجارت و کسب هستند؛ ولی غافل نیستند.

به برخی از نمونه‌های تاریخی این‌گونه مردان اشاره‌ای کنم. گویی حق این صنف به‌خوبی ادا نشده است. بزرگ مردانی در بین تاجران و کاسبان بودند که به مقامات عالی‌ای رسیدند و هیچگاه پول و اشتغال نتوانست آنها را از یاد خدا باز گرداند. عنوانهای روایی اصحاب را ببینید! بسیارشان عنوان شغلی آنها است.

از جمله، «صفوان جمال» که از شخصیت‌های بزرگ تاریخ تشیع بوده

۳. کامل الزیارات، ابن قولویه، نشر مرتضوی، ص ۳۳.

۴. مصباح المجتهدین، شیخ طوسی، مؤسسه فقه الشیعه، چاپ اول، بیروت، ۱۴۱۱ هجری، ص ۷۷۷.

۵. مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، اسوه، ص ۴۶۷.

۱. نور / ۳۷.

۲. بهتر است سخنران مستندات برخی از روایات و آیات را در بین سخنرانی اش بیان کند.

در تاریخ با عنوان تجاریشان مشهور شده‌اند.

یکی از راویان، «صفوان بن یحیی است» که عنوان تجاری بیاع، «بیاع سابوری» دارد. او از اصحاب چند امام است و در سال ۲۱۰ هـ ق از دنیا رفته است. گرچه در بازار به ظاهر مشغول خرید و فروش متاع دنیوی بود؛ ولی یکی از وکیلان امام رضا علیه السلام بوده است.^۳

یکی از عنوانهای شغلی دیگر در روایات «زید شحام» یعنی پی فروش است. او مقامش خیلی بالا است؛ از جمله در روایات و رجال نقل شده این است که روزی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: «من از اصحاب یمین هستم؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: بله.»^۴ معلوم می‌شود که انسان می‌تواند در عین اینکه در بازار مشغول کسب و کار دنیایی است، از درجه ایمان بالایی

فرمودند: کسی که به زنده ماندن اینها راضی باشد، از آنها بوده و جایش دوزخ است. پس صفوان شترهایش را فروخت. وقتی خبر به هارون الرشید رسید، صفوان را خواست و گفت: اگر سابقه دوستی ما با تو نبود، تو را می‌کشتم.^۱

کاسبان محترم توجه دارند که طبق متن روایات، هر کس به انجام عملی راضی باشد در ثواب و عقاب آن عمل شریک است.^۲ بنابراین، از معامله با افراد ربا خوار و آنهایی که اهل خمس نیستند، باید پرهیز کنیم. اگر این‌گونه شود، آنها نیز مجبور به اصلاح اعمالشان خواهند بود.

این یک کاسب بود. ببینید در تاریخ ما چه کاسبان عظیمی بودند که راوی و اصحاب ائمه علیهم السلام نیز بودند، و

۱. من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ترجمه غفاری، ج ۶، ص ۴۱۰.

۲. عن الجابر: سَمِعْتُ حَبِيبِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا حَسِبَ مَعَهُمْ؛ هِرْ كَس قَوْمِي رَا دُوسْت دَاشْتَه بَاشَد، بَا أَنَّهُا مَحْشُور مِي شُود.» بحار الانوار، علامه مجلسی، موسسه و فضاء، البیروت، ۱۴۰۴ هجری قمری، جلد ۶۵، ص ۱۳۰.

۳. رجال ابن داوود، ابن داوود حلی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۸۸.

۴. رجال کشی، محمد بن عمر کشی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸، ص ۳۳۷.

نیز برخوردار باشد. در حدیثی از حضرت صادق علیه السلام آمده است که فرمودند: «هر گاه در کسی جهل، حماقت، شتابکاری در امور (بدون تدبیر و تفکر) و بد اخلاقی را دیدی، بدان که (طینت) او از أصحاب شمال است (و از اهل جهنم)؛ و اگر دیدی کسی با وقار و خوش اخلاق است، بدان که (طینت) او از أصحاب یمین (و از اهل بهشت) می باشد.^۱

اخلاق خوش، وقار و حوصله هم نشانه ایمان است و هم زینت کسب و کار؛ پس ایمان یک کاسب باید باعث جذب مشتری و رضایت آنها شود.

جایگاه کاسبان و تاجران را ببینید. عنوان شغلی دیگر، «بشار مکاری» است. ایشان از یاران خاص امام صادق علیه السلام بوده است. مکاری؛ یعنی کرایه دهنده؛ ایشان مرکبهایی داشته که کرایه می داده است. از جمله خصوصیتی که برای این کاسب در روایات نقل شده این است که: روزی

خدمت امام صادق علیه السلام رسید، امام از ظرف خرمایی که پیش رویش بود به بشار تعارف کرد، بشار جواب داد: در راه با صحنه ای مواجه شدم که اشتهایم را کور کرد؛ نمی توانم چیزی بخورم. امام اصرار کرد و او در اثر این اصرار امام نشست و مشغول خوردن شد.

امام از او پرسید: که در راه چه دیدی؟ عرض کرد: مأموران پیرزنی از محبان شما را گرفته بودند و در حالی که بر سرش می زدند، به سمت زندان می بردند.^۲ داستان ادامه دارد؛ ولی من می خواهم به این خصوصیت بشار اشاره کنم که نسبت به رنج دیگر شیعیان بی تفاوت نبوده است؛ این آقای کاسب و بازاری با دیدن رنج یک شیعه به قدری ناراحت می شود که اشتهايش کور می گردد.

این کاسب را با کاسبانی که به نیازمندی مشتریانشان توجه نمی کنند و کاملاً بی تفاوت، فکر گرفتن پول خود هستند، مقایسه کنید! حتی حاضر

۱. علل الشرائع، شیخ صدوق، سید هدایت الله مسترجمی، ترجمه مسترجمی، ص ۱۸۸.

۲. مستدرک الوسائل، محدث نوری، مؤسسه آل البیت، قم، ۱۴۰۸ هـ. ق. ۳، ص ۴۱۸.

پول را از کجا آوردی؟ به تو ارثی رسیده و یا کسی آنرا به تو بخشیده است؟

گفت: نه به ارث رسیده، و نه کسی به من بخشیده است. پرسید: پس چگونه بدست آوردی؟ گفت: خانه‌ام را فروختم، ابن ابی عمیر گفت: درست است که من در حال حاضر به یک درهم محتاجم؛ ولی آن را از تو قبول نمی‌کنم؛ چرا که امام صادق علیه السلام فرموده است: «لَا يَخْرُجُ الرَّجُلُ عَنِ مَسْقَطِ رَأْسِهِ بِدَيْنٍ؛ کسی به خاطر بدهکاری از خانه و زادگاهش رانده نمی‌شود.»^۱ خانه از مستثنیات دین است.

خودش فقیر و محتاج یک درهم پول است؛ ولی هنوز پایبند احکام شرعی معامله است. در زمان ما چطور؟ بعضاً کاسبی که بیست سال در بازار مغازه دارد، یک بار هم احکام تجارت را نخوانده است. مشتری جنسی را که خریده است و می‌خواهد برگرداند؛ اما او پس نمی‌گیرد، یا

نیستند برای او اندکی تخفیف قائل شوند؛ دکتری که شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام را به خاطر فقر، ویزیت نمی‌کند یا قصابی که گرسنه‌ای از شیعیان علی علیه السلام را دست خالی بر می‌گرداند.

یکی دیگر از عناوین شغلی در اصحاب ائمه علیهم السلام بزاز است، به نام «محمد بن ابی عمیر». او پارچه فروش مشهوری بود که نود و چهار کتاب روایی تألیف کرده و سرمایه‌اش پانصد هزار درهم بوده است. وقتی توسط بنی عباس به زندان افتاد، آنها تمام سرمایه‌اش را خوردند و وقتی که او از زندان آزاد شد، کاملاً فقیر بود. یکی از شیعیانی که به او بدهکار بود، در جریان این فقر قرار گرفت. خانه‌اش را به ده هزار درهم فروخت و به نزد محمد بن ابی عمیر برد تا بدهکاری خود را بدهد. وقتی که پول را نزد محمد بن ابی عمیر آورد چقدر این کاسبان ساخته شده بودند. شغل او بزازی بود؛ ولی به چه مقاماتی رسیده بود! - محمد بن ابی عمیر گفت: این

۱. علل الشرائع، ج ۲، ص ۵۲۹.

شرایطی را که موجب ربایی شدن معامله می‌شود، نمی‌داند و به راحتی برنج با کیفیت را با برنج کم کیفیت معاوضه می‌کند، مقداری پول هم سر می‌گیرد، بدون اینکه توجه داشته باشد که آیا مرجع او این کار را حرام می‌داند یا نه؟ کاسبان محترم باید به رساله مرجع تقلید خودشان مراجعه کنند و حتماً یک دور احکام تجارت را بخوانند تا مبادا در معاملاتشان گرفتار حرام شوند.

یکی دیگر از عنوانهای شغلی اصحاب و راویان «نخاس» است که به دو معنا می‌باشد؛ مرکب فروش، کسانی که قاطر و الاغ و امثال اینها را می‌فروشند، و همچنین به برده فروش نخاس گفته می‌شود. برخی از راویان روایات ما عنوان نخاس در هر دو معنا را دارند؛ برخی مرکب فروش و برخی برده فروش بودند؛ با این وجود صاحب مقامات عظیم نیز بودند. از جمله این افراد «بشر بن سلیمان» می‌باشد که از اصحاب امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بوده است.

افتخار بزرگ تاریخی ایشان این است که از نسل «ابو ایوب انصاری» است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در هنگامی که وارد مدینه شدند، به خانه او رفتند. افتخار بزرگ دیگر بشر بن سلیمان نخاس (برده فروش) این است که امام هادی علیه السلام نامه‌ای به زبان فرنگی نوشتند - که در تاریخ ضبط شده است - و به بشر دادند و او را مأمور خرید حضرت نرجس خاتون کردند. امام هادی علیه السلام به ایشان فرمودند: «به جهت قرابت معنوی که با ما داری، می‌خواهیم این افتخار را به تو بدهیم.»^۱

این افتخار عظیم به مردی داده شد که عنوان شغلی نخاس داشت. از این نمونه در تاریخ تشیع و اسلام فراوان است که شناخته شده نیست.

«قال الله تعالى عزوجل: إن أولیائی تحت قبایب لا یعرفهم غیری»^۲؛ دوستان

۱. بحار الانوار، علامه مجلسی، مؤسسه الوفاء، بیروت - لبنان، ج ۵۱، ص ۶.

۲. چهل حدیث، حضرت امام خمینی علیه السلام، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام، چاپ بیستم، ص ۴۳۵.

از جمله خبرهای غیبی که حضرت علی علیه السلام به میثم داده بود، خبر دار زدن او به وسیله ابن زیاد بود که با حربه دهم^۱ بر در خانه «عمرو بن حریث»، مضروب واقع می شود امام علیه السلام نخلی را که در آینده میثم بر آن مصلوب می شود، به او نشان داد؛ لذا میثم کنار آن درخت می آمد، نماز می خواند و به عمرو بن حریث می گفت: «من همسایه تو خواهم شد؛ پس برای من همسایه خوبی باش!» پس از چندی «عبید الله بن زیاد» روی کار آمد و او را مصلوب نمود و با حربه ای او را مضروب ساخت.^۲

«فضیل بن زبیر» نقل می کند که: «روزی میثم در کوفه و در مجمع گروهی از بنی اسد با حبیب بن مظاهر مواجه گردید. این دو نفر شروع به صحبت کردند؛ حبیب سخن را به

من زیر قبا و پوشش من به سر می برند و کسی جز من از آنان خیر ندارد.»

از جمله کاسبان مؤمن، «میثم تمار» است؛ تمار عنوان شغل خرما فروشی است. ببینید این تاجر به کجا رسیده است که وقتی دختر امیرالمؤمنین علی علیه السلام خدیجه - که از زن دیگری غیر از حضرت زهرا علیها السلام بود - از دنیا رفت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفتند: این دختر را در کدام قبرستان به خاک بسپاریم؟ امیرالمؤمنین فرمودند: در مغازه میثم تمار. گفتند: آنجا که قبرستان نیست. حضرت فرمودند: «آنجا به خاک بسپارید که روزها، هم به زیارت میثم تمار بروم و هم قبر دخترم.» قبر رویروی مسجد کوفه می باشد که مغازه میثم تمار بوده است. مورخین نقل کرده اند که: امیرالمؤمنین بارها به مغازه میثم تمار می رفتند و به او در فروختن خرما کمک می کردند.

باز مورخان نقل کرده اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام چیزهایی را به میثم تمار آموختند که پرده برداری از عالم غیب بود.

۱. زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، عزیز الله عطاردی، نشر اسلامی، ص ۲۵۲. «و تو دهمین نفری هستی که به این مصیبت گرفتار می شوند».

۲. إرشاد القلوب إلى الصواب، شیخ حسن دلمی، نشر شریف رضی، چاپ اول، ج ۲، ص ۲۲۵.

اینجا رسانید: من پیرمردی را با این خصوصیات که موی سرش رفته و شکمش به جلو آمده و شغلش خربزه فروشی در دارالرزق است می‌بینم که در آینده نه چندان دور در راه محبت خاندان پیامبر به دار آویخته می‌شود (منظور وی میثم تمار بود).

میثم در پاسخ وی گفت: من نیز مردی را با این خصوصیات که دارای صورت سرخ و موهای پرپشت است، می‌شناسم که برای یاری فرزند پیامبر حرکت می‌کند و در این راه کشته می‌شود و سرش را در شهر کوفه می‌گردانند (منظور میثم، حبیب بن مظاهر بود).

حبیب و میثم پس از گفتگو از آن محل دور شدند. کسانی که در آنجا نشسته بودند و گفتگوی این دو شاگرد علی علیه السلام را می‌شنیدند، گفتند: ما در تمام عمر دروغگوتر از این دو ندیده‌ایم. بلافاصله «رشید حجری» رسید و از آنها سراغ حبیب و میثم را گرفت، گفتند: چند لحظه پیش در اینجا بودند و ضمناً گفتگویشان را که

برای آنان اعجاب انگیز و غیرقابل قبول بود، به رشید بازگو نمودند.

رشید گفت: خدا میثم را رحمت کند که در باره حبیب این جمله را فراموش کرده است که بگوید: به کسی که سر بریده او را به کوفه می‌آورد، یکصد درهم بیش از دیگران جایزه خواهند داد. رشید این بگفت و از آنجا دور شد. آن چند نفر به صورت همدیگر نگاه کردند و گفتند: این سومی را دروغگوتر از دو نفر اول دریافتیم.

فضیل می‌گوید: ولی طولی نکشید با چشم خود دیدیم که میثم را در کنار خانه عمرو بن حرث به دار زده‌اند و حبیب به امام حسین علیه السلام پیوست.^۱

ذکر مصیبت

سپاه شام در مقابل اهل بیت علیهم السلام صف کشیده بودند، و هر لحظه نیروهای کمکی به آنها افزوده می‌شد. فزونی سپاه دشمن و نیروی اندک برادر، بیش از همه قلب زینب علیه السلام را

۱. رجال کشی، محمد بن عمر کشی، انتشارات دانشگاه مشهد، ص ۷۸.

وفاداری و مقاومت لازم فردا، اصحاب را کاملاً امتحان کرده ای که مبادا فردا تو را تنها بگذارند؟

حسین علیه السلام فرمود: بلی، آنان را بارها آزمایش کرده‌ام، و تا زنده هستند، از من و بانوان و اطفال حمایت و حفاظت خواهند کرد! بعد حسین علیه السلام از خیمه زینب بیرون آمد، و به خیمه حبیب بن مظاهر رفت و مشاهده کرد که حبیب برای اطمینان خاطر و دلداری زینب، مطلب را با سایر یاران در میان گذاشت و آنان سرهای خود را برهنه کردند و قبضه شمشیرها را در دست فشردند و برای حفاظت از بانوان و ناموس پیامبر صلی الله علیه و آله - که زینب علیه السلام روی آن حساسیت فوق العاده داشت - با ادای سوگند، برای چندمین بار اعلام وفاداری کردند.^۲

آماج دردها و غصه‌های فراوان می‌کرد، و بدین جهت؛ چون روز ششم محرم، حبیب بن مظاهر برای یاری حسین علیه السلام به کربلا آمد، و دختر امیرالمؤمنین علیه السلام از این فداکاری باخبر گشت، به حبیب پیغام سلام داد.^۱ چون این پیغام به حبیب رسید، روی خاک کربلا نشست و مبهتگی از آن برداشته، بر سر و صورت خویش ریخت و گفت: خاکم به سرا سختی کار زینب به جایی رسیده است که به مثل من سلام می‌رساند!^۲

شب عاشورا زینب علیه السلام برای حسین علیه السلام مشکایی گذاشت، و آن حضرت با خواهر خود آهسته به سخن پرداختند و زمانی که صدای زینب به خاطر بی‌سرپرستی فردای بانوان به گریه بلند شد، حسین علیه السلام او را دلداری داد. بعد زینب ادامه داد: برادرم! آیا برای

۱. فرسان الهیجاء فی تراجم حالات اصحاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام، نویسنده و مترجم؛ شیخ ذبیح الله محلاتی، انتشارات مرکز نشر کتاب، ج ۱، ص ۹۲.

۲. سیمای زینب کبری، علی اکبر بابازاده، انتشارات میکائیل، ص ۸۹.

۳. مقتل الحسین، سید عبدالرزاق مقرر، نشر آل علی علیه السلام، ص ۲۶۶.